بسم الله الرحمن الرحیم

حمد ارزانی شده ایم در درگاه کردگاری که بستنده در چون خلق را از طوایف گوناگون آفریدی باد
از زمانه را در یاد و سوس سلطنت نوشتانید و بعض خلق را در راحتی نشر مرتبه و عنایت بنده و بندگی را
زخال بذلت نشانید و بعضی را در زیر دامن شاه گرداند که شرف اعزاز از نجات دنیا و عقبی
است و طریقه اصیال در رواج دین و دولت و خلیفه‌گان او در آسمان و زمین و دشمنان باد
هادی دین بیند و چهر معالی و نعمت بسیار بر کرده تا که بر اساس طغیان و ... بعد من
ایمان ... ... و **وبعد** چنین گوید کمترین خاکسار روزگار محمد رحیم
شریف حسنی ابن محمد حسن حسینی که از طوایف رعیت در درگاه خلایق پناه

بخدمت

اعیضمر از تعرض ظلمت روحانی فراه اللهم است ستخم از جهت ماهیه و آیه خود طریقه حسنی
سپارند و خویش را در آن درگاه اطاعت جا کرده لیکن دقت و لابد لهذا این حال را
به روزگار چنین از ابتدای عمر با حالت تقدیر مقدور در تحصیل علم و کمال اعتناء شایانی بود
نکات و دقایق چند از فنون حکمت و علم فراهم آورده بود از جمله آنها نصایحی [illegible]
روزگار در ادوار از اقوال حکما و دانایان در گنجینه دل محفوظ بود و در گوشه خاطر مکنون
آن نکات و دقایق را در خاطر اقدس همایون شهریار رشید به بیان مملکه در رفع
الویه سلطنت بیارد و هر یک از صراد شان و معانی شد عرض این فایل حضرت
را خالص کرده و محض رضای خدا و شه این ناچیز با بحر عاجل و حکمت رساند و امید دیگر
آنکه پس از قبول حضرت او به معقول نظر کیمیا اثر خدام ذوی الاحترام در کار خلایق باد
بچشم کرم و عنایت نگرند و برای اغماض از خطا و لغزش این ناچیز در گذرند و گفته اند
هر عیب که سلطان بپسندد هنر است و چون طول سخن موجب ملال خاطر مبارک شود با اختصار
کوشید و در بهای اقتصار نکات چند اراد کرد و این مختصر رساله مشتمل است بر پنج باب و خاتمه

اعنی به الملک العادل و الکامل الباذل السلطان الاعظم والخاقان الافخم کافل المؤمنین باسط الاحسان وحامی المسلمین بالحفظ والامان سلطان السلاطین و خاقان الخواقین فخر النور المبین و مشید ارکان الملة والدین ناصر الاسلام والمسلمین الذی لایسمی لعز سلطانه ولا یمکن لسمو مکانه وعلو شانه خلد الله سلطنته و قذف فی القلوب محبته و حفظ مهجته و بسط منحته و دائم رتبته

فصل والله الموفق للصواب و هو الهادی الی الرشاد و الیه المرجع و المآب

باب اول در بیان اثبات لزوم وجود سلطان

فصل مخفی نماناد که حضرت واهب العطایا خلق را بر طبایع مختلفه آفریده تا اگر یکی از خلق
برحسب طبع خود حرفه امری اختیار نماید و از دیگری رفع حاجتی از حاجات خلق را کفایت
کند چنانکه این حکمت در طبایع خلق آشکار است حتی آنکه در خواص اقالیم و بلاد خصوصیتی جهه
قرار داده که در هر یک اختلاف آب و هوا و طبیعت آن ولایت مقتضی حرفتی
است که بلدان بواسطه بعضی از بلاد در امر معاش و معاد محتاج بملک دیگر است و اگر این احتیاج
نبود نظام و قوام و بقا دوام نمی پذیرفت ازین جهه هر شخصی از اشخاص و ارباب صنعتها نیست
و هر بلدی از بلاد و معدن اسباب شتی است پس احتیاج بعضی ببعض باید تا قوام و دوام
و مادام که چیزی بچیزی محتاج نباشد در حد خود سرکشی نماید و موقوف نگشته و اگر احتیاج نبود
هر عباد و بلاد مختلف بود و مصالح و مکاسب تابع احتیاج و عموم احتیاج است و در این
از اشخاص را طبیعی بوده است و هر طبیعتی مقتضی صنعتی گردید رشته نظام و دوام گرفت

پس اختلاف طبایع خلق از سر حکمت است و بدیهی است که بواسطه اختلاف طبایع
و خواهش و میل حالتها مختلف میگردد و هر یک امری را اختیار میکنند که آن دیگری وا
میگذارد و بالطبع از آن کار نفرت دارد چنانکه صفراوی مزاج همیشه بالطبع متکبر
و عجول و متهور و لجوج و غضبناک و چست و چالاک و شجاع و بیباک است و دموی مزاج
شفیق و مهربان و شهوت خواه و صلاح اندیش و نکاح طلب و فرزند دوست و در کارها لابد
به اعتدال المزاج اقرب باعتدال است و بلغمی مزاج کسل و متلون المزاج و سکون و تن آسا و ضعیف
و سست کار و بسیار نگار است و کم غیرت و حمیت و عصبیت و سوداوی مزاج کم
دل و بیکار و حیله باز و پنهان کار و ممسک و تنها نشین و عزلت گزین و در خیال و تشویش احوال
است و هر یک صنعتی را اختیار میکنند که مناسب طبیعت ایشان است و مقصود از همه صفات
نیست بلکه آنچه غرض شد مجمل از تفصیل است و اهل قیافه را از حالت و صورت و طبیعت هرکس خود
و نصف اوصاف ایشان معلوم گردد و بیان ایشان همین است که بیان شد و جمیع مردم گرفتار
طبایع بر کسانی که موقوف شرع و فرمان اند از ربع و ریاضت و مجاهده از طبیعت لازم فته

اند و تغییر حالت داده چه این مزاجها که در انسان است هریک را باعتبار خود در جای
خود بکار میبرد مثلاً بواسطهٔ صفرا خشم گیرد بر دشمن خدا و رسول صلی الله علیه و آله غضب میکنند
بواسطهٔ خون خوشحالی نماید و بواسطهٔ بلغم هر حکمی از احکام شرع را تحمل میکنند
و بواسطهٔ سودا در هر حق ثابت میباشد هر حال معلوم شد که هر طبعی مزاج بالطبع مخالف صفراوی
است و مزاج مخالف سوداوی چنانکه آتش ضد آب است و آب ضد آتش و باد ضد خاک
و خاک ضد باد و هریک دشمن دیگری است و اگر غالب باشد آن دیگری را فانی و نابود میکنند

فصل چون دانسته شد که طبایع مردم مختلف شده و هر طبعی ضد
دیگری گردیده و هر ضدی در پی فنای ضد دیگر است و فساد ضد موجب اختلال نظام
و قوام بلاد است پس حاکم را باید در میانهٔ اضداد حکم باشد و مرجع و پناه ضد ضعیف را
از فساد باز دارد و آنها را بهوای خود نگذارد ضرر آتش را از آب دفع نماید و ضرر آب
را از آتش و ضرر باد را از خاک و خاک را از باد زیرا که شرف تن انسان از اعتدال است و نهی
کند و آن بلائی که مملکت را از فنا نگاه دارد و آن بلائی که حکم است در خشم

نکند از

شناسائی سلطان حق جهان

نکند از مرده و آن بلائی که ناتوان است توان دهد و داد مظلوم از ظالم بستاند و ظالم را
از ظلم و تعدی باز دارد و پناه درماندگان باشد و دادرس دلخواهان باشد و در راستی رفتار
نماید و انتقام کشد و ببخشاید و اگر چنین کس در میان نباشد البته رشتهٔ خلق منتظم نماند و بنیهٔ عالم
فاسد گردد و فتنه و آشوب عظیم و زیر دست بالا دست شود و هر کس دعوی
سروری کند و کس نشنود کس پند را و دشمن دست یابد و ملک تباه شود و این سلطنت بر
طرف گردد و کس مختار هیچ نباشد و چنین کس را سلطان گویند و پادشاه نامند و هر کس
وجه چنین کس را ظل الله نامند و لغو و بیجا است خوانند از سر ایجاد و حکمت بی خبر است

تمثیل عبرت باید گرفت از خلقت انسان که چگونه او را عضوها و قواها داده چند
است هر یک را طبیعت و خصلتی است و هر یک صنعتی چشم از برای دیدن
است و گوش از بهر شنیدن و بینی برای بوئیدن و دهان از بهر گفتن و سر از بهر
فهمیدن و تصور کردن و لیکن با وجود اختلاف حالات این عضوها و در جای این
قوا حکیم توانا و قادر دانا در بدن انسان بمنزلهٔ مملکت است و این عضوها مانند

رعیت پادشاهی دانا و خبیر و آگاه و بصیر قرار داده‌اند آنچنان است که در تحت
دل قرار دارد و نظام و قوام اعضا و جوارح و حیوة بدن از اوست و رئیس چشم و گوش
نمی‌کنند و دیگران زیر دستان اند نه علیحده و هر یک از اعضا به کاری مشغول‌اند و فرمان
بردار جان اند اما که اگر بدل علتی پیدا شود البته تباه و فاسد گردد و اعضا از هم پاشیده شوند
و خاک شود پس این عالم بزرگ به مانند کالبد است و آنچه در آن است صغیر است بهر یک از
به وجه احکام و فضل والله البته جانی لازم دارد که پادشاه این کشور و فرمانفرمای این
لشکر باشد بلکه هر جا چند نفر فراهم گردد و متصل آید از بهر انتظام طبیعی است
حافظ آن جماعت و سالک آنها و اگر آن جمیع نباشد البته آن جماعت از هم پاشیده شود
پس وجود پادشاه از همه چیز لازم است و در خلق کبیر و عظیم و منکران از شر حکم غافلند
و چنان دعوی دعوی لاطائل معتقد آن جاهل و اهمال در این کار خلاف عادت روزگار
و مخالف حکمت کرده کار عبرت باید گرفت که اگر بلدی از بلاد و شهری صاحب بزرگ نماند
مردم چگونه مضطر شوند به جهت رفع فساد و غنا و کسی را رئیس نمایند که امر آنها را انتظام دهد

حتی آنکه اگر قبیله یا محله یا خانه بزرگ نماند در آنجا فساد و نا حاصل شود و در آن جهتها
رهی گردد و چون معلوم شد وجود سلطان لازم است باید فهمید در صفات سلطان
کرام است و حالات او چه و در این فقره در ضمن فصول چند بیان شود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

فصل سخن در برخی از صفات و حالات سلطان است

بعد از آن به دلیل
حکمت و برهان بلکه بنظر کشف و عیان دانسته شد که وجود سلطان در هر عصر و زمان
و هر شهر و مکان لازم است و حکمتی محکم و موافق غرضی و در کار است و صلاح روزگار
پس بدان در هر کس انکار آن نماید یا سرکشی و تطاول ورزد و فرمان برد و سر از
اطاعت بپیچد البته تقدیر خداوند را مخالفت کرده و خلاف غرض خداوند خواسته
و هر که سر از فرمان خداوند برتابد و خلاف رضای خداوند بخواهد یاغی است و طاغی
و بر خداست که چنین کس را مخذول و منکوب سازد و هر او را فاسد کند و قدرت
و قوت او را سلب نماید و دلها را از او منصرف دارد و سلطان ظل خداست

و هر کس باطل اگر تسخیر کند البته خود را هلاک کند و هر که خود را آفات نفس و خاندان
خود را بباد داده و ریشه و بنیاد خود را بر کنده و در هلاک شده این کس همان کردار و رفتار
او کافر نعمت عظیم و ذلیل است و بر خدمت پادشاه اسلام نصرت نماید و مخالف احکام الله و سلطان
فرماید و بحکم تجربه امر چنین بوده و خواهد بود و الله اعلم بالصواب

فصل

و پادشاه کسی است که خداوند او را سلطان کند و اسباب سلطنت او را مهیا
فرموده و ملک را بتصرف او در آورده و او را ولی نعمت قرار داده و چنین کسی در خلق
یافت نشود احدی را نمیرسد که سر از فرمان او برتابد و چون و چرا نماید و او ولی نعمت و
سلطان رعیت و هر کس که بر ولی نعمت خود یاغی و طاغی شود البته خداوند او را مقهور و
مغلوب فرماید چرا که کفران کند و خداوند میفرماید اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد
میگردانم و اگر کفران ورزید عذاب من سخت است پس چون سلطان ولی نعمت است
هر کس این نعمت را شکر کند و اطاعت ورزد جاه و دولت و قوام و شوکت او زیاده
شود و اگر کفران کند و سرکشی نماید و قدر نشناسد کفران نعمت و خداوند او را بعذاب

سخت

سخت عذاب خواهد کرد و کدام عذاب سخت تر از عقوبت و انتقام سلطان است
و بر فرض اگر خود را از نظر سلطان پنهان کند و از کشور سلطان بیرون رود و آن شود از نظر خداوند
و از تحت قدرت او پنهان نخواهد شد و لا یمکن الفرار من حکومتک و چون او ابرار
او را اطاعت خواهد کرد و هر را از روح خواهد گرفت و چنین کس را از زمره اهل ابرار و علما اگر
از زمره ابرار و اولیاء الله است بر رو اگر طغیان کند و با ولی نعمت خود سرکشی نماید اگر
چنین کند خداوند او را مقهور و مغلوب گرداند چنانکه از عصر قدیم تا حال بحکم تجربه امر چنین بوده و اگر
کسی چند روز مهلت دارد که در روی حشمه عاقبت خاندان او بباد رفته و در خاک مذلت جهنم واصل
این کس در لباس علما و حکما باشد او را نمیرسد که سرکشی ورزد و جمیع صفات داعیه باشد چرا که
این طایفه از حق اعظم رایت و عزم سیاست ابرار و هر را اطاعت میکنند و آنگهی در
حد بیت ولایت هم بیعت در ایشان قبل از ظهور امام علیه السلام بر پا شود و عقد و
ضلالت است و اگر این کس خود را سرور پیشوا پندارد و از رحمت خود بجا و رکعه و خلاف شده سبب شته
و اگر خود را امام نماید و امام علیه السلام را علامات است و هر کس صاحب آن علامات نباشد

امام نیست و بدروغ و خلاف و لاف و گزاف دعوی آن کند و نبوت تنها آن که
و صاحب آیات و سیاست نبوده باشد و بحکم تجربه و سر حکمت و قدرت و رحمت
معلوم شده که خداوند این گونه اشخاص را مغلوب و مخذول سازد و آنها را بلیّهای مقهور
نیز سازد و این گونه امور از علما و دانایان علامت خودپرستی و غرض نفسانیست و ملاحظه
دنیاست که چنین کس جاهلیست نه علیم سفیهیست نه حکیم و غالب اشخاصی که خود را در لباس
علم در آورند و این لباس را دام عوام کنند و این گونه ادعا نمایند در صدد فساد
بر آمدند عاقبت خداوند آنها را مفتضح و رسوا کند و فساد کار ایشان را هویدا ساخت
و بر همه کس پوشیده نیست مانند باب و بهاء و امثال آن در سابق ایام
ادعای نبوت و امامت و سلطنت کنند و کوه عده ایشان را سخت بیاید و در یک موقع
خداوند آنها را نصرت نکرد و علم و عمل را از ایشان سلب فرمود و باطن آنها را فاش کرد
و آنها را مخذول و منکوب ساخت بطوری که جز شبهه باقی نمانده و در حقیقت این جماعت
دشمن ملت و دولت بوده و مخرب طریقت و شریعت اسلام ابلیس ...

پس هر دوستی باید داد و اگر مردم غنی را از خود بکشند و مرحمت را از خویش بحرمت
امر حق از برای ایشان تحقیق و تبیان نماند و مردم را نصیحت بسیار است ... امام
علیه السلام منفرد باید علم الحجة واضح لمن بدا و ارد القلوب خیر الحجة غنی و لقد صحت للنا...
و نجات موجود و لقد عجب لمن نجا بهر حال عالم کسی است که در زمان غیبت امام زمان
دعوت بخروج و حکومت نماید و ملک را به ملک امام علیه السلام واند و رضای خود را تابع
رضای خدا گرداند و هر که را که خداوند بکسوت سلطنت بپوشاند باید ...
حکومت ... نماید حتی که کسی را در دهات و در روستاها ... اگرچه که خدا
با نچه خدا ... او خوشنود رضا دهد والا حلیم نیست و حکیم کسی است که توضیح خداوند را
راضی است اگر کسی را سلطنت داده هم او را سلطان خواند و اگر کسی را عالم کرد او را محترم
و در نزد او تعلیم گیرد و اگر کسی را توانگر کرده او هم او را غنی خواهد و اگر فقیر کرده به فقر
او رضا دهد و شکایت نراند و معنی رضا بقضا همین است و رضای بقضای خداوند ...

فصل

در صفات و طریقه اولیا و راحت دنیا و عقبی

چنین معلوم میشود که سلطان ظل الله است و اطاعت او متحتم حال از برای سلطان حالات و صفاتی است که حکمت مقتضی آنهاست و سر آمد همه آنها آنست که سلطان سزاوار زیدی و عمر باشد در سلطنت و سلطنت سه حالت باشد حالتی قبل از ولایت عهد و حالتی در ولایت عهد و حالتی در سلطنت حالت اول باید بسیاق رعیت باشد باین معنی که با وجود آنکه از خانواده سلطنت است بسیاق رعیت رفتار نماید و در رویه و مانند رعیتی باشد و بر ضعف و فقر ایشان مطلع و بدرد بیچارگان برسد و سختی و تنگی روزگار را بچشد و سرد و گرم زمانه بلاواسطه بیابد تا آنکه وقتی که بدرجه سلطنت میرسد اگر کسی از فقر و فاقه و ضعف و عجز حرف دستگایتی دارد که حقیقت حال او معلوم باشد که گفته اند بر درد کسی رسد که در دردی دارد و اگر از ابتدا در عزت و عظمت و دولت و قدرت حرکت نماید حرکت آن حالت را تصور نخواهد کرد و عجز عاجز و فقر فقیر را نمی تواند دانست و در ماندگی بیچارگان بر رای مبارک او معلوم نخواهد شد و او را حالتی دیگر لازم است در آن حالت در ولیعهدی است و در این وقت سهم وزارت و امارت و توسط و شفاعت و ادای لوازم حضور و خلوت بلاواسطه باید تعلیم گیرد و در این وقت واسطه فیض بادشاه نسبت برعیت باشد

و واسطه عرض رعیت نسبت بپادشاه و آنچه از اوست و هنرها و کارگری و صرف شفاعت و لوازم احترام و شوکت و احتشام است باید در این هنگام بیاموزد تا چون بعد برتبه سلطنت برسد اهل توسط و شفاعت و عرض و نیاز را رسم حرمت و ادب و حرمت بیاموزد و آنچه از رسم این مقام است بالتمام بفهماند و از روی بصیرت حرکت فرماید و از طبقه وزرا و حکام و چاکر و خدام چیزی طلبید در قوه ایشان نکنند و در حیز امکان و حالت سیم پادشاهی حالت سلطنت است بعد از آنکه حالت رعیتی بسر برده و حالت امارت را بسلامت مشاهده نمود با علم بمکان و دقایق این دو کار برتبه سلطنت برسد امر و نهی میکند و هریک از سلاطین این سه حالت را ملاحظه کرده باشند البته در علم سیاست و ریاست دانا تر و بینا تر شوند

فصل

از جمله صفات حمیده و اخلاق جلیله سلطان علم و حلم است و علم مرتب دانستن است و از جمله آنها علم معرفت است چرا که سلطان باید خداشناس و خداپرست باشد و نفع و ضر و شکست و ظفر را از خدا داند و خدا را قادر و قاهر و عادل و ناصر خواند و بیم و امید او از خدا و آنچه او باشد در درون نیاز بدرگاه

کار ساز نباید و دوست خدا را دوست شمارد و دشمن خدا را دشمن داند و آل و خلیفه کامل جهانی
خدا را وسیله نجات دنیا و آخرت پندارد و سنت و طریقهٔ ایشان پیروی نماید و صلاح
دنیا امور را در هر حال و هر چه از ایشان پذیرد و دین و آئین را ترویج دهد و
چون چنین کند خدا و رسول صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام را از خود خرسند داشته و
همه خیر دنیا و آخرت در رضای ایشان است و همه شر دنیا و آخرت در سخط ایشان
و در هیچ حال غفلت از خداوند نشاید و ترک متابعت اولیای خداوند نباید و کلام
حکیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله حکیم تر که ام الظلم و سیاست از ظلم و سیاست او برتر و از
سلطان روی آن بزرگوار را در هر کار خیر بیا فرماید بحکمت الهی عمل کند و هر که بحکمت
الهی عمل کند دولتش روز افزون شود و دولت او غالب و دشمن مغلوب و کار لشکر
نظام گیرد و کشور قوام پذیرد و پس بهترین قانون خوب است و نکوترین سیرت سیرت علوی
و حدود و احکام و حلال و حرام این سیاست بیانه و رعایت مستحبات و اکراه از وضع
شریعت و ضع پسندیده تر بعد هر آینه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله آن وضع را اولیا بمقتضی

و بهمین قاعده و قانون دولت اسلام قوت گرفت و دولت کفر را شکست داد و مادام
این قاعده در میان بود روز بروز دین و دولت می افزود و در زمان امام علیه السلام
شوکت اسلام بجائی رسید که زمین را پر از عدل و داد خواهد نمود و جمیع ملل را اسلام
و مشیت که عمده ایشان قاعدهٔ اسلام است چنانکه فرموده اند حلال محمد حلال الی
یوم القیمه و حرام محمد حرام الی یوم القیمه حلال محمد صلی الله علیه و آله تا روز قیامت حلال
و حرام محمد صلی الله علیه و آله تا روز قیامت حرام پس امام علیه السلام بقاعده شرع نبوی
صلی الله علیه و آله عمل خواهد فرمود و عالم را مسخر خواهد نمود کسی نگوید که ایشان بمعجزه تسخیر
عالم بمجرد کرامات و خارق عادات که اگر در جمیع موارد چنین بود لابد رسول
خدا صلی الله علیه و آله لشکر کشد و دشمن کشته و سفرها فرماید و غزوات آید و ائمه
نبود و حضرت امیر سلام الله علیه در جنگها آنهمه زحمت برده و زخم خورده و امام عصر عجل الله فرجه
ترتیب لشکر دهد و چاپار ها باطراف فرستد و بهمان قسم اسباب دشمن آنانکه دشمن
را هلاک کنند و بلاد را فتح کنند دیگر حاجت باسباب ظاهر نبود و چنین نقص از ائمه علیهم السلام

علیهم لشکر و ناصر و معاون برشتهٔ نظر در کشند و امر بلاد که از قرن عهد نبوت اگر در
پاره از مواقع اظهار معجزی فرموده اند در بسیاری از امور بطریق عادت ظاهر کرده اند
و هر که در سیرت و سنت ایشان تتبع کند بدیهی می یابد و آنچه غرض شد حق محض و
محض صدق است پس لازم است در محضر سلاطین علما و دانایان و حکما حاضر باشند
و قانون شرع را عرضه دادند بلکه در هر بلدی از بلاد و در هر جندی از جنود عالم و حکیمی باشند
و قاعده و قانون را ابقا کنند حتی آنکه اسکندر ذو القرنین با آنکه بکمال علم آراسته بود
داشت حضرتی را مصاحب و مراقب که بعد در جنود و عساکر و بلاد منقبان و
قضاة و فتوی بیداد اند و قضاوت کردند پس همچنانکه فرقه امرا جنود و اعوان سلطان اند
طایفه علما نیز اعوان سلطان و دوستند و ناصر و معاون مملکت و نه این است مراد از این
سخن غرض شخصی است چراکه یکنفر فقیه در همه بلاد نمی تواند بود و یکنفر حکیم با همه اشخاص
معاشر نمی تواند شد بلکه این جماعت باید متعدد و باندازه حاجت باشند و آنچه غرض باشد
از شر حکمت است چنانکه در قانون شریعت است و اگر در سلام لطاعه سلطان حجت کشند

بر جمیع احوال غالب خواهند شد چراکه این عقیده و قاعده وحی و الهام خداوند بود و از
علام است و آنچه را که خداوند پسندد و بهترین قانون و دانا کانست و در حکمت پیغمبر اکرم
صلی الله علیه و آله راهی شک ندارد چه درست و چه دشمن و آن بزرگوار او تعالی
اختیار فرموده و بآن عمل نموده و پاره از اسلاف بسیاری از این قواعد را اخذ کرده اند و نام آن
را تغییر داده اند و بنام خود نشر داده اند و حال آنکه هر قاعده در میان ایشان باشد و این
حکمت باشد در شریعت مطهره اسلام است و می توان ماخذ آن را از احادیث و آیات
و از آیات و اخبار بر آن استدلال کرد نظم این نکته رمز نمودند شاه جهان تخلیص کندم
هزار نوبت بیان ؛ این طرفه اساس کامد از وضع حکیم ؛ دیران نشود از شد حکمت
آیه بیان ؛ و چون پادشاه صاحب علم شد لازم است که نیز صاحب حلم باشد و حلم
سکینی عقل است و ضد حلم حمق عقلیت پس باید حلم در اذا عقل جلوه کار
برد و مدار امرها باید در زیر دست علما از نظر براند و ثمر علم بعد از حلم معلومیه ولو آنکه
حلم مقامش بسیار بمیان بیاید و منافع بسیار از دست میرهد و خداوند همه عالم و حلم خدا را

قرین یکدیگر فرموده و حلم زینت علم است و از حلم غرض است با خلق مدارا بسیار باید و عاصی را
بمحض معصیت هلاک نمی باید و بدکاران را بگناه ایشان فی الفور عقاب نمیکنند بلکه
انبیا را از حلم فرموده و سبب آنکه ایشان را از پیشانی میکرد و در حلم ایشان بلکه تقدیر را ایشان
فهمی و انکار و نادانی است ملول نشوند و بر جفای ایشان و خطای ایشان صبر کنند تا ایشان
باید که خطا نفرین ننمایند و هلاک نفرمایند و چون شخص به مرتبه ریاست ملکی و علمی رسید
در خور مرتبت و منزلت شاید . مینماید که بدان واسطه شکست است خود هیچ نکند و بر
فرو دارد از نتیجه حلم را قرین علم قرار داده اند پس حلم و صفح و مدارا از صفات حسنه سلطان
است و در ضمن آنها مصلحتهای ملکی است در ملک و دولت رعایه و حشم و خدم مهیا و اماله

فصل

در جمله صفات مستحسنه لازمه سلطان عدل و قسط و داد است و عدل
آن چیزی را گویند که بهیچ طرف نباشد و در وسط ایستد و ترازوی عدل را
است که کفه میزان برابر یکدیگر ایستد پس سلطان باید در صفات خود عدل را
نیز از اسراف و امساک باید در ذات خود اعتدال است مشهور است

در خود را در جهانداری نکند و نه پا بالا کند و نه آنقدر را بر شته نماید و بر بند در زبان و
دهان نفس و جان باشد و نه آنقدر خود را در زحمت اندازد در خواب و خور را بر خود حرام
دارد و نه آنقدر در صدد لذت نفس و استقرار بر آید که از نسیات و بیان چه محتاج باشد
بلکه در همه احوال حد وسط را اختیار نماید و در جمیع صفات و حالات باید در حد وسط
حرکت کند و عدل در تمام عدل افعال است سلطان باید در افعال دیگران هم بعدل
حرکت فرماید و هر کس را بجای خود نشاند و داد مظلوم از ظالم بستاند و ظالم را از ظلم منع فرماید
و در مقام حکم اگر اعلای خلق و ادنای خلق در برابر و حضور ایستند فرقی و حرکت ننماید از برای ترجیح
چیزی نکند و قوی بر ضعیف ستم و خصم بر دون حق در خصم طمع نکند و از جمله این قسم عدل در
مکافات است که هر کس استحقاق نکند و آنکه باید نگیرد پس تحویل و هر که استحقاق عزل و آن
ها را عزل کافی است و دیگر حبس لله نباشد و آنکه مستحق حبس است قید نمی باید و اگر قید نمی خواهد
در وقت حاجت و اضطرار آن شخص باید قید او را نگاه دارند و چنین چه نمیتواند که از خود
رسد کسی را بکار اندر بحوائج او رسد و او را هر صبح و شام بدون جهه بیازارند و

اگر سلطان بر ایشان غضب نموده باشد پس سلاطین دیگر بر آنها تعدی کنند و هیچکدام آنها را
از خطا نشناسند و در حقیقت همه مقصر در حق سلطان شوند و کمال ضرر از آن راه بسلطنت میرسد و
از جمله عدل آن است که با طوایف هرچند در ملک سلطان طوایف چند پیدا شوند
مادام که آنها تابع سلطان هستند سلطان در میان آن جماعت حکم باشد و اگر نسبت بطایفه
قتل و غارت رحمت دارند دیگران بنوع الظاهر از نظر رحمت میدارد و مقرر بود که تمام آنها
از آنها منع نماید و هرکس بخواهد بر آنها تعدی کند تعدی او را منع نماید و ایشان [illegible] دارد
آنها را تا ابد نکند نهایت مقبول طبع سلطان هستند و لغات باطنی در حق آنها [illegible]
رعیت سلطان باید متخلق باخلاق خداوند باشد آفتاب خداوند بر نیکوکار و بدکار
می تابد و باران خداوند بر گلستان و شوره زار میبارد گل و خار از یک آب سیراب میشوند
و گرگ و گوسفند در یک مرغزار میچرند نهایت پادشاه دین آنها را تقویت نفرماید ولکن
آنها را هم طلب ننماید رسول خدا صلی الله علیه و آله از یهود و نصارا و مجوس احکامی قرار
داد و جزیه مقرر فرمود و مادام که آنها بعهد خود سلوک نمایند در امان اسلام باشند و مسلم

بر

حسب قاعده مقرره با آنها حرکت کنند پس جمیع طوایف رعایا را از قبیل دادرسی و گوش شنیدن
و خواندن و خواهش و بیداری دادن از راه طوایف رعیت باید منع کرد و بدون
جهت طایفه را بر طایفه غالب نباید نمود اگرچه میل قلبی در حق جماعتی باشد نیز آن که
هر این دو جماعت رعیت باشند و اطاعت کنند و خلاف آنها در دین منافی اتفاق
در خدمت و دعای دولت نیست چنانکه هر وقت پای غیر بمیان می آید در برابر متفق گردند
نصرت دولت را اللهم شمشیر زنند و از منازعه خویش در گذرند پس موحدین با یکدیگر
مختلفند ولی در برابر منکر توحید متفقند و ملیین مختلفند ولی در برابر منکران نبوت و
موحدین محض متفقند و مسلمانان در میان خود مختلفند اما چون پای اهل ملل دیگر بمیان آید
متفقند و شیعه در میان خود مختلفند اما در حق غیر متفقند و همچنین تا آخر و نیز از [illegible]
هر یک که در تنخواه پادشاه و از سرایت آگاه عدل سلطان را در همه اعمال
میزان دانند و کسی را باعث نقصان نیازارند و اگر چنین کنند [illegible] تشنه مصلح و
دشمن تشنه است اعمال قلبی دیگر است و رفتار ظاهر دیگر **فصل**

در صفت رحمت و غضب

و از صفات مستحسنه سلطان رحمت و غضب است چرا که طوایف مردم با مزاج های مختلفی
حرکت میکنند با مخالف و موافق تلاؤ ثواب است و مخالف را عقاب و بر طبق اقتضای این
کرده باید بجزا و سزای خود برسند و جزا و سزا رحمت و غضب است و موافق حکمت الهی آنکه
رحمت الهی بر غضب الهی سبقت گیرد چنانکه خداوند میفرماید سبقت رحمتی غضبی و
مادام که رحمت و انتقام بر نیکوکار و بدکار رسانیده امر ریاست و سیاست انتظام نمیگیرد
گفته اند پادشاه با مهر و کین باید بود در پاداش و در آستین باید و اگر رحمت بر غضب
پیشی گیرد بحکمت نزدیکتر است چرا که مردم اهل هوا و هوس و گرفتار طبع و خوی ها باشند
و درست از عهده خدمت بر نیایند و سلطان هم بدون خدام و حشم نتواند بود
پس بهتر آنست که بچشم مرحمت بنگرد و از تقصیر خلق درگذرد و ایشان را تنبیه و نصیحت
و رأفت و رحمت بر سر خدمت دارد که ❊ این دو چیزم بر گناه انگیختند ❊ بخت نافرجام و
عقل ناتمام ❊ گر گرفتارم کنی مستوجبم ❊ ور ببخشی عفو بهتر کانتقام

فصل

و از صفات مستحسنه سلطان ملایمت و صلابت است و لا این دو باید در اعتدال [illegible]

در ملایمت [illegible]

سلطان ملایمت بقدر باید که خلق بکمال آسایش حاصل کنند و یأس آنها بسبب [illegible] شود
و اگر ملایمت بی اندازه باشد جری گردند و در خدمات کاهلی ورزند پس این خصال را باید با هم
جمع کرد و بمناسبت زمان و مکان و اشخاص عمل نمود و در ضمن ملایمت امور چند از جمله
آنها مزاح است که هیبت را تمام میکند و لکن ترک مزاح [illegible] بود و از اهل
نفوس [illegible] پس مطایبه و مزاح باندازه و بموقع از سلطان نمودن بجاست خاصه
با محرمان حرم و خاصان خدم و آنان که لکن مزاح را از بزرگ منع میکنند از نقص
حکمت ایشان است رسول خدا صلی الله علیه و آله اعظم خلق بود و مزاح میفرمود و احادیث مزاح را
منافقان بر حضرت امیر مؤمنان علیه السلام عیب گرفتند و خطا کردند و آن مزاح [illegible]
رسید باید نه فحش و دشنام و لغو از کلمات و سخنان شیرین و عبارات [illegible]
و حکایات شایان [illegible]

فصل

و از صفات مستحسنه پادشاه [illegible]
در هیچ حالی از احوال جز در حین عجله نباید ورزید و از روی تأنی و تأمل حرکت نماید چنانکه
در حدیث است که المتأنی مصیب و ان هلک والعجول مخطئ و ان ملک پس [illegible] امری

از امور در میان آید باید در آن امر تأمل کند و از سر شتاب نگذرد چرا که زیادی این صفات
کاملا معلوم نشود و کوتاه و کنار اختیار نگردد و بسا آنکه پای کار هر را بمعرض عقاب آورند
و حالت آن متغیر باشد یا خیال متوجه امری باشد از جزئیات غافل باشد و لکن از اینجا
نکته ایست که ثبات باید باندازه باشد نه بقدری که سبب اهمال شود یا مأیوس آنکه مالک صحبت از دولت
رهد که اینها که اگر بماند و ثبات زیاده باشد مفاسد عظیمه حاصل کند و بهر حال باید رعایت احوال و
اشخاص و امور و زمان و مکان را بطور دقت نمود و حرکت نمود **فصل** و از
صفات مستحسنه البته عزم است و عبارت از آنکه شرایط کار را بعمل آورده و در کار ثابت گردد
عزم فرماید و عزیمت صفتی است بسیار نیک چه بسیار کارها به واسطه عزم صورت میگیرد که اگرچه
در نظر دشوار آید از این جهت بزرگان فرموده اند از آنچه عزم بر آن قوت دل آید بدان سستی یا نقص
و با این عزم حصارهای محکم مفتوح شود و لشکرهای زیاد را شکست خواهد و در بیابانها بیک گردد
و دشوار بیابان آید و بدون عزم کار از پیش نرود و هر صورت نگیرد و قوی
مستمر نماند و چنین مردم عزم ایشان بلا تجربه که حزم در بدنبال باشد کارشان البته کار بانها

از پس بعد صورت میدهند در امور یقین حاصل میکنند و بخیال تغییر و تبدل در کارها
مسامحه نمینمایند **فصل** و از صفات مستحسنه البته غیرت و سخاوت و شجاعت و
مدارا و سخاوت است که چون غیرت فرماید دشمن طمع نکند و در ستد و داد آید و جوان دلیر و
شجاع باشد در خطرها و سختیها استادگی فرماید و از استادگی او ایشان لشکر و سپاه بنقاوت آرند
و راه فرار اختیار نکنند چنانکه اگر دل قوی شد اعضا را قوت و قدرت دیگر است و همیشه از آزار نهان
در کار استوار است و همچنین جود و سخا از صفات پسندیده است زیرا که مدار روزگار بر
بیم و امید و محبت است و چنین کمتر از مردم بجهت حرکت میکنند و این طبع در کمتر از خلق یافت میشود
دارای آن طرف قسم ترس اگرچه در ظاهر سبب حرکت میشود اما از روی نفرت است و لا امید داری
سبب حرکت تام میشود و این خلق جان بازی در بهای آن میدهند و همیشه بای سخاوت تمسک اند
طمع خلق در حرکت میآید و از طمع امید و از دیگر دهند و با امید حرکت میکنند و کمتر در حدیث
میفرماید السخا ثمر الصفا البخل نتیج الجفا یعنی میوه سخاوت صفا و دوستی است و نتیجه بخل
دشمنی است و در حدیث دیگر میفرماید السخا ستر العیوب یعنی سخاوت پوشاننده عیبها است

و در حدیث دیگر سیفر باید چه بما تحمّد و حاجب آن است از مردم و به واسطه جود و جهد
و ستایش میکنند و در حدیث دیگر آمده است که سخاوت درختیست محمود است اگر چه از جود او
او چیزی نرسد و مناسب این مقام عرض میکنم که ابدال دو کرم جاودان ثنای خیر دهند
ندیده که چه همه خلق دلکو داشت ✽ ز جود حاتم بر خوان و عدل نوشروان ✽
جانست باید در است ✽ ولی سخاوت باید به کرم تشبیه و همچنان که سخاوت ممدوح
است اسراف مذموم است و هیچ بسیار یابی اسراف نپاید و مال کم از اقتصاد نیفزاید
و هر که اقتصاد کند هرگز فقیر نشود پس چه اندازه و موقعی داشته در موضع باندازه خود ممدوح
است و الا مذموم اگر چه یکدرهم و یکدینار بیش نباشد و موضع خود در جایست دفع ضرر و جلب منفعت
وقت و چیزی از این هم در گذشت بیجا صلاحست و اندازه آن آنست که مکنت
کفاف کند والله اعلم است و تبذیر خلاف تدبیر **فصل** در
دار صفات مستحسنه سلطان سیاست و سیاست و قوی قلم گیرد و در آن
نخستین سلطان نفس نفیس خود را سیاست نماید و ملک و جهه خود را باید

و بر آنچه از صفات حمیده یا اخلاق پسندیده یا کردار برگزیده در خصم و بیم حاجت
است خود را اولا متحلی گرداند و کمال اهتمام آن امر را در خود و از خود بانجام رساند
و چون چنین فرموده سیاست بزرگان درگاه و مقربان آنکه هر آینه ایشان در چه
مدرجه بسیار خلق ... و ما دام نفس در صفتی خصلتی کامل نشده ممکن نیست و چنین
تکمیل غیر نماید و نقصت لازم طرف ... با صلاح غیر مشغول شود و اگر از صلاح
باز ماند اصلاح مفصل و بسیار را نتواند و هر خصلتی نیک را که سلطان اختیار نماید
باید آن را پیوسته اظهار و شعار فرماید تا طریقت ... علی ... الناس
و الله ... تماند و بر دوام ... در این ... آن ... نصیحت ... اصلاح دنیا
و آخرت است **فصل** چنین صفات مستحسنه سلطان آنکه معلوم شد
در مضافات خارجی است از لوازم خارجی یا مکان آن مقر سلطنت و محل جلال
و دار السلطنه از لوازم سلطنت است تا آنکه رعیت جایی را خاصه سلطان دانند و از
اطراف بر آن سمت حرکت کنند و سلطان بفراغ آمدی و حرکت باطراف آن

جاری نمودن قنوات و بودن ذخیره و انبوه چشمه‌سارها در ایجاد ذخیره باید دهقانان و
متعلقان خاصه سلاطین در آنجا سکنی داشته باشند و در بنای چنین محلی موافق حکمت حکیم شرطی است
از جمله آنها توسط پایتخت است که باید در وسط مملکت باشد و نسبت آن بلد با اطراف به
ممالک یکسان باشد که بجائی نه نزدیکتر از جای دیگر باشد مگر در یک صورت که اطراف مملکت از همه جهت
محفوظ و امن باشد الا یک طرف از ملک که در این فوق نفع یا بال سمت علیه الله ملکه منتخب است
و شأن پایتخت مثل قلب انسان است که در ملک بدن در وسط این مملکت قرار داده و زینت
او با اطراف بدن از سر و پا و دستها یکسان است و روح پادشاه مملکت قرار کاهل قلب است و
از شروط پایتخت اعتدال هوا است زیرا مزاج مبارک اقدس به آن سر رسید و علت دیگر آنکه طوایف مختلفه
در آنجا جمع شده‌اند و آمد و شد دارند و چون معتدل شد بجمیع امزجه سازگار است اما اگر بالطرف گرم شد
یا سرد با یک مزاج خاص است و مخالف مزاج دیگر و در صورت اعتدال با جمیع طباع است
و از جمله شروط نظم پایتخت است زیرا که نظم جمیع بلاد از نظم پایتخت است و چون در آنجا نظم شد
دیده‌ها این فقره دستور العمل سایر بلاد است بدین واسطه جمیع اطراف و اکناف منتظم بشود

در تکمیل پایتخت

والله فلان و از جمله شروط وسعت پایتخت است که محط و مربط ازدحام است و در آنجا مصادم مردم است و در آن
و بجهة محلیت و مکان سختی و تنگی شرط و از جمله شروط آبادی پایتخت است که در انظار بطوری و بیرون
و خارجان در غایت عظمت و بزرگی نماید و دشمن طمع نکند و کار بیهوده نشمرد و از جمله شروط
فراوانی نعمت است و فراوانی نعمت و ثبات حکمت است که در حوالی و حوش پایتخت آبادی
بسیار باشد تا مدد معاش جنود و عساکر و مجتمعین بطور سهولت آسان گذرد پس چنانکه پایتخت بشود
باید در امر زراعت و تجارت اهتمام کرد و مبالغه نمود و از جمله شروط اهتمام در زینت و آبادی پایتخت
پایتخت است که باید هر صاحب صنعتی صنعت او امتیاز دارد در آنجا حاضر باشد تا این معنی زینت از
سلطنت و باعث رونق مملکت باشد و از جمله شروط اجتماع فحول حکما و علما و ادبا است در
حقیقت شوکت اسلام و علت کثرت نظام و قوام و احقاق حق و ابطال باطل و رد شبهات و
تشیید بنای دین و ترویج مذهب و آئین است که در حقیقت در اسلام و در حکمه اهل آن قوت و
قدرت دولت از قوت و قدرت ملت است و ضعف ملت باعث ضعف دولت است پس باید
پایتخت در حقیقت قبة الاسلام باشد و مرجع انام و مفخر خاص و عام مجمع اعیان و ایمان و

دار السلام و چنین پایتخت در وسط مملکت قرار یافته باید محل خلافت و مستقر سلطنت باشد و در وسط

آن بلد باشد که آنجا قلب قلعه است و مرکز دایره ملک و عرش استوای سلطان و نقطه پرگار جلالت

و استحکام آن محل از لوازم است که در هیچ حال با حوادث روزگار آسیب نتوان رسانید و کرد

و هر روز نتوان آن را گذاشت همچنانکه خداوند دارای آن قلب محیط محکم و محفوظ قرار داده و اسرار اعطا

و عطا را در حصار سینه و سینه را در حصار بدن قرار داده و جای راز و انبار حکمت گاه و سلطان

در اینجا اگر متعدد باید از آن جمله مکانی که حرم سرای ادب و محل خلوت و عزلت و آسایش و راز

بدن باشد الله و الم در رحمت و سختی و آسایش حجات علیای مکنند و در محضر خاص و عام و محل اردو جا

هم است و آسایش نتوان جست خلاف هیبت و مهابت و منافی اظهار عظمت و صلابت دیگر

محل خارج از آنجا اللهم است مجمع خاصان باشد و در آن جا خواص حضور یابند و نزد جسته عرض

حاجات کنند و امروز خاص سلاطین نمایند و مطالب نهانی عرضه دارند خارج

از آن محل از دو حام و حضور عام است و دربار سلام و خارج از آن محل سکنای خدم و حشم و حفظ

و دربان و نگهبان و بار رفعت و کاخ جلال بسته پس این چهار مقام در این جا حکمت و عیان

نظم

در ترتیب خدم و حشم و آداب سلوک ایشان

مصلحت است **باب دوّم** در ترتیب خدم و حشم و

آداب سلوک ایشان با حضرت سلطان و حقیقت ایشان نیز در بیان است و در این باب فصلهاست

فصل اوّل در حکمت وجود خدم و حشم است که خداوند عالم جلّت عظمته

شأنه و عمّ سلطانه ذات است یگانه و بی‌نیاز از خلق و او را حاجت یافتن از خلق در ادای از

هر چیزیست که اگر چنین نبود محتاج بود و محتاج فقیر است و فقیر نتواند خداوند پس خداوند عالم غنی

از عالمیان است چنانکه در قرآن است که و من کفر فان الله غنی عن العالمین و خلق غیر خداوند

و غیر خداوند محتاج است و احتیاج خلق بلا نهایت است و هر که بیش در عالم احتیاجی و آله

که بدان واسطه عظمت خداوند و بی‌نیازی او یاد نکنند و احتیاج بقدر وسعت دارد

حاجات است چندانکه دایره حاجات وسیع بشود احتیاج با سباب زیادتر شود مثلا اگر کسی

باشد که صنعت او ساختن سریر باشد و بس همان قدر اسباب اللهم ولا که سریر ساز بود او را بکار

و اگر جمیع اقسام نجاری را متحمل باشد باید آن قدر اسباب تحصیل کند که از عهده کار بر آید

و نقص در عمل او نماند پس هر چه خلق محتاج باشند و از جمله آن اسباب سایه سلطان و عزت است

سلطان محتاج باینهاست چه آنکه ملک را در حفظ کنند و خدمات او را بجای
آرند و او هر دو جهی او را در عقب چاکری کنند در عقب جسم محتاج چند که با آن در ابطه
چاکر خود را در معرض سلطان و جوهر سلطان عرضه دارد و در پناه ایشان آنچه باشد و بواسطه
از شر دشمنان ملک و علت ایمن گردند پس این طبقات از خلق بلاد و کرد چاکر در
خدمت مشغول و جهادی است و جهت خدمت جسم متعدد است باید این چندم
متعدد باشند و پیداست که جمیع اینها در یک مقام نباشند و یک خدمت نکنند بعضی از جهات
خدمت اشرف از بعض است چنانکه وزارت و صدارت و در بار و دیگرها اگر چه
اما یکسان نشود آن خدمت که واقع این جزء واده است پس باید واسطه در ملک
جسم طبقات پیدا شود واقع این چندم اقرب باشد [illegible] آنها بعد و اول
[illegible] خدمت باید [illegible] حکمت واحد باشد متعدد و [illegible] تکثیر و تعددی
پیدا شود چهار رتبه [illegible] از آن چهار [illegible] متعدد [illegible]
مقام کثرت است پس آن واحد در عالم خلیفه سلطان است و آن چهار خلیفه [illegible]

تشکل آن باشد مزاج است و طبایع چهارگانه و آن مزاج جوهری را اخلاط است و کار
فرمای اینهاست و آنچه را جذب می‌نماید بواسطه حرارت و یبوست و آنچه را [illegible]
حرارت و رطوبت است و آنچه را دفع میکند بواسطه برودت و رطوبت است و آنچه را
میکند بواسطه برودت و یبوست و باید مرکز دایره این اخلاط و کیفیات آن طبیعت باشد
و مرکز دایره طبیعت و همین بران کارفرمای آن روح باشد و این طبیعت خلیفه روح
است و جمیع احکام روح باید بطبیعت برسد و جمیع احکام طبیعت و کیفیات مقصود [illegible]
در بدن او و حرکت است که از آن دست کار میکند و این کیفیات [illegible] مناسبت با روح
و مناسب آنها طبیعت [illegible] است و هر یکی از اعضا را در ملک [illegible] روح
عوض [illegible] بواسطه طبیعت [illegible] و هر زمانی از روح [illegible] بواسطه طبیعت با اعضا و جوارح
[illegible] و هر یکی ساخته شده است مخصوص از جسم [illegible]
و [illegible] پس روح با طبیعت را مختار کل گرداند و طبیعت باید از روح
اطاعت کلی نماید و اعضا بواسطه طبیعت [illegible]

بدون طبیعت قرار گیرد و طبیعت بی‌روح زنده ماند و اعضا بدون آن بدو انجام کاری نتوانند

فصل خلیفه سلطان و سایر ولاة سلاطین از جهة آنکه هوا و رضای او باشند و او را

باید در رضای سلطان باشد و خود را و تعلق بخود را از راه طلب رضای او بگذرد و در راه رضای او

صرف کنند و صدق در ولا و امین شده و سلطان را از جهة بخود داده و آنها سلطان را باید خلیفه خود را

مختار در ملک کرده‌اند و در هر حال او را هر اراده و تدبیر نماید و هر خدمتی او را از جهت دفع و رجا بت نماید

و خدامی که در تحت مقام خلیفه او کنند او را از جهة آنکه تسلط و نهند و خدمت او را هم

سلطان خوانند و صدق با او را صدق با سلطان و کذب با او را کذب با سلطان شناسند

چرا که خلیفه سلطان است و جمیع معامله که با او بجای آرند عین معامله با سلطان است

چرا که او از جهة خود نیست شده و سلطان هر گونه تصرف را که کند سلطان بلا واسطه چنانکه خضر [illegible]

عالم در باره خلیفه رسول ادب ... من یطع الرسول فقد اطاع الله و

او را افعال حق شمرده چنانکه میفرماید و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و ان الذین

یبایعونک انما یبایعون الله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله **فصل**

درس دهم از اول [illegible]

از جمله شروط خدام این است که بحسب دولت سلطان جهة جامعه و مایه الاشتراک ایشان

است با یکدیگر مراقب باشند و صدق و ولاء و مخالفت ننمایند و از اغراض و اعراض نفسانیه

بپرهیزند و همچنان باشند چشم و گوش و دست و پای یکدیگر باشند و در هر کار از یکدیگر اعانت کنند و

در آن هنگام کارها انجام گیرد و بر آن صورت پیش برود و در اجرای امور کاهلی نخواهند و از [illegible]

و کلمه جامعه در این مقام آن است که اعضای یک بدن باشند نه در تن عضوی دیگر چون عضوی از

اعضای کسی را دردی رسد چگونه همه اعضا در معالجه آن در تکاپو شوند و اگر پای او خاری

خلد سر فرود آید و زانو خم شود و چشم خیره گردد و دست آید و دست آن خار را

از پای او بیرون آورد پس اگر سر اعتنا نکند یا چشم نظر ننماید معلوم است که آن پا پای او

نیست پای دیگر است پس وقتی که مانند بدن باشند و سلطان آن بدن اعضا و جوارح

خدام آن سلطان البته کار بدن منتظم میشود و اگر اعضا هر یک در غم خود باشند و روح

نه روح را در اصلاح اعضا توجهی باشد و نه اعضا را در خدمت روح همی باشد کار بدن

البته فاسد گردد و کار فرما که در بدن زید روح زید است نه روح عمرو و در جان بدن

او کشش اوست نه کشش غیر و بغیر بدن او از آن اوست تا آن غیر و خود مختار اوست
او دست خود دست غیر و حمل و نقل کنند بر آن و پای اوست نه پای غیر مختصر عرض میکنم و
در این فصل هر یک گنجی است از حکمت در نظام لشکر و قوام کشور محض اطاعت و اجلال جهت
اظهار نمود **فصل** در سلوک این خدام است با سایر زیردستان که مرتبه
که زیردستان بر دو قسمند قسمی خدم و حشمند و قسمی عجزه رعیت سلطان اما سلوک این جماعت
با خدم و حشم باید موافق سلوک سلطان با ایشان باشد و سلوک خدم و حشم ایشان با
ایشان باید مطابق سلوک ایشان با سلطان باشد پس آنچه را نسبت به زیردست خود
روا دارند باید نسبت به زیردست خود بجا آرند و این فصل را تفصیل نمیدهم از آنکه
فصول سابقه متکفل است و نسبت ایشان بر زیردستان در عالم ایشان امثال نسبت سلطان
است با ایشان نهایت آن سلطنت کلی است و این جزئی و ایشان خدام کلیند و خدام
ایشان خدام جزئی تفاوت مسئله در کلی بودن و جزئی بودن است لا غیر
فصل در سلوک ایشان با رعیت باید تابع سلوک سلطان باشد بهیچگونه

سلطان

سلطان ظلم نمیفرماید آنها ظلم نکنند و چنانکه سلطان از رعیت تیمار پرسی کند همه آنها
نیز پرسی کنند و تیمار نمایند و خود را نسبت با ایشان پدر مهربان دانند و حاجات آنها را بشنوند
و پس از شنیدن حاجات بفهمند و بصحیح رسانند و بغرض نقصان و غرض شخصی حکم نمایند و از آنها
رعایت قلم و حکم خود نهند از زر و از شجره وجود ایشان کدام اصحاب از رعیت محکمتر و از برای
حفظ وجود ایشان کدام حصار از رعیت با منع تر و از برای قضای حوایج ایشان کدام گنج
از رعیت مستطیع تر و از برای عمارت ایشان و سد فقر ایشان که اگر گنج و دفینه های زر و جواهر از رعیت
درست ترین حکام نسبت سلطان در تنخواه رسی ایشان اشخص است که رعیت سلطان را
بنوازند و در اصلاح امور ایشان بکوشند پراکنده ایشان را جمع کنند و جمع ایشان را نظم و آنچه
و چشم طمع از ملک و مال ایشان بپوشند و بعدل و راستی در سیاست ایشان بکوشند مظلوم را
دلجویی کنند و از آه مظلوم بترسند و ظالم را از ظلم باز دارند و نیکو شاند بلاد در رای احسن کفایت
تعمیر کنند و آباد گردانند و عمارات احسن بسازند و ترغیب و تفقد باید و آنچه باخلاق حمیده و اخلاق نشنیده
متصف گردد به رعیت را به نیک امر کنند و از بد نهی نمایند بلکه او در سلوک او

رعیت باشد اگر چنین نباشد نقص او را کمالی نیست و همچنین نقص سپاه از جهت کمالاتی که کاملی متوقع بود
کامل نیست مشکل و دیگری نخواهد بود و اثبات این نکته از این بحث که گذشت روشن شد

فصل دوم در تعمیر بلاد و تنسیق عمارات ممالک بحده ... زیرا که چشم طمع دراز
و قناعت ... و کفاف ... از ... و اسراف ... و آله ...
کارست تا آنکه مال رعیت را مالک نشود و ایشان ... پس ... و آله و بدین ...
پریشان ... دست ... اهل صنایع و حرف از کار خود باز مانند و همین شرکار ...
رواج نخواهند شد از این کار ... پس رونق و نظام و رواج و قوام از میان برود
مفاسد ... بمیان آید و خلق را از خود ... کنند و در اطراف و اکناف ...
دارند و ... که نه حصار ملک سلطان را منهدم ساخته اند و ریشه قوام ... کنده اند
و رشته نظام را گسسته اند

باب سیوم در آداب رعیت و در این

... است

فصل اول در تکالیف رعیت نسبت بسلطان زمان

بدان که خداوند عالم حکیم است و لغو کار و عبث کردار نیست و این خلق را که آفریده است از برای بقا آفریده

چنانکه در خبر است خلقتم للبقاء لا للفناء یعنی از برای بقا آفریده شده اید نه از برای فنا
و بقای هر چیز بوجود مستبقی بر پاست زیرا که هر چه مستبقی و نگاه دارنده خود نیست نگاه دارنده
للملک و آله که او را باقی گذارد و از اعظم اسباب بقا حفظ نفس و مضافات او است و حفظ نفس قبل حافظ
است و حافظ رعیت راعی است و راعی سلطان است ... دفع مضار ... و سیاست
راهنماید و چنین همه خلق را این که دعوی ریاست و سلطنت و سیاست کنند لهذا باید در پناه
سلطان جلیل الشأن درآیند و او را حافظ و ناصر و ملجأ خود دانند و جان و مال ... فدای او
در حضرت او عرضه دارند و از او خواهند و طلب نمایند و با او صدق و صفا ورزند و ... او را
بر خود فرض دانند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس اطاعت سلطان اطاعت خداست
و مخالفت سلطان مخالفت خدا است و سلطان کسی است که خداوند او را سلطان کرده و دولت
فرموده و اسباب سلطنت او را فراهم آورده و کسی را این که دعوی سلطنت کند و از حکم سلطان
سر باز زند و عرض شخصی نفسانی نماید ... و اللهم است رعیت خود را اما سلطان داند
و بوقت حاجت در حضرت او بذل مال و جان نماید و هیچ چیز را در راه رضای او دریغ ندارد

در رعایت رعایا نیز

کرام نعمت بالاتر از وجود سلطان است که خلق بواسطهٔ وجود مبارک ایشان در مهد امن و
امان آسوده اند و از شر دشمن ایمن گشته اند و در اصلاح کار و معاش خود مشغول شده اند آیا این
است که با عدم امنیت این کار بر هیچ یک میسر نیست و چنین کار و امر نباشد جلب منفعت و دفع
مضرت نتوانند کرد و چنین این دو امر که دو نعمت عظمای ایجاد نتوانند رسید پس وجود سلطان از اعظم
نعمتهای الهی است و شکرانه نعمت الله و دعای وجود مبارک سلطان متحتم و این فقره بسیار
فصل در بیان نسبت رعایا اگرچه آنچه عرض شد سراپا در بیان میخواهد معقول است
برازر اطاعت سلطان لله بر رعیت اطاعت واجب و احکام است سلطان ایشان را خلیفه خود و
ولیعه و خیلی بسیار بلاد و عباد را به ایشان باز گذاشته و ایشان را حافظ و ناصر و نگهبان گردانیده
پس شکرانه وجود ولاده نیز شکرانه ایت الله و دعای ایشان متحتم بلکه اطاعت ایشان
عین اطاعت سلطان است و مخالفت ایشان عین مخالفت سلطان و رضای ایشان رضا و سخط ایشان
کاشف از رضا و سخط سلطان نهایت اگر یکی از ایشان از جادهٔ عدل تجاوز
کرد و آغاز ستم و جفا نهاد عرض حاجت و درد به بارگاه سلطان است و عزل و نصب ایشان

در تقسیم طبقات رعایا

ایشان رعیت اند اگر رعیت با ایشان اختیار کنند بر آینه معامله کلیه تعمیم آید چنانکه در واقع
علت از خیلی بسیار رعیت معامله کلیه حاصل شده است و مضر باید ما کان لهم الخیره پس بعض آیه
شریفه رعیت را با رضای سلطان اختیاری نیست و ترتیب ایشان اظهار مطلب و عرض حاجت و بر
سلطان است دلداری مظلوم و دفع ظالم و حکم بحق و بر رعیت اینست اطاعت و انقیاد و انکار
شد بعمل برطرف کرده و مصالح میان ایشان آید و عالم قلم میگیرد و ملک و کشور از ایشان
نظام می پذیرد **فصل** اگرچه رعیت جمیعاً مطیع سلطان و ولات ایشان اند در
مقام خود طبقات است و انواع چند که وجود هر یک در مقام خود از لوازم حکمت است از جمله
آنها دانایان و حکمای سخندان اند و وجود این طایفه از لوازم است بلکه اشرف و
دانایان متعرض کنند هر آینه کار عالم فاسد شود و اصلاح کار ایشان نتوان و سلطان
بنفس نفیس نتواند در اصلاح جزئیات این کوه امور را که بطور کلی سر و عقد
قانون کلیه را اظهار نماید و حکام و ولاة نیز با امور جزئیه تسلط ندارند که اگر اصلاح امور
با صلاح این گونه مصالح نگارند از حکومت و ریاست بازمانند و جهت حساب کرده

حرفت و ملازم تجارت باشند و در حفظ ثغور کوشند و اهل حرف و صنایع باید در رفع حوایج
یکدیگر کوشند پس اصلاح معاد و اظهار علم و پند و نصیحت و موعظه و حکم و شرع و فتاوی و فرایض
و احکام و حلال و حرام شان علمای اعلام است و علمای اعلام لازم است که بتکمیل مرام و تقویت الحجج
باشند تا آنکه بفراغت و استعانت حال با صلاح معاد و مآل عباد و احکام الهی داد
و راه اظهار دهند و نصایح و حکم را در ترتیب احوال و اخلاق در اطراف و آفاق
منتشر دارند و در حقیقت ناصر ملت و دین باشند و احترام این اعلام فی الحقیقت لازم است و ایشان
بمنزله انبیا اند در احکام شرع و ایمان فرض و واجب اخذ از ایشان اخذ از خدا است و رد بر ایشان
رد بر خدا و رد بر خدا در حد شرک بخدا است و چه بسیار عامه خلق از حکمت و جهالت ایشان و از
منافع وجود آن بزرگواران و کافه وجود ایشان از فواید ملک بسته اند و خود را شرف
میشمارند و حال آنکه بهم یرزق الله العباد و بهم یدفع عن البلاد و اگر بواسطه صلحا و عباد نباشد
هر آینه بواسطه بدی و عصیان زمین خداوند روزگار را از خاک مسکنها و ارتکاب معاصی خلق
در میکند و عقوبات و آفات سماوی شامل میشد باید باشند علامت و اهل آن نیست

سنت و دین باشند یا پناه اسلام و مسلمین و از حکمت و دلایل رجوع ایشان است و تعدد
ایشان در هر عصر و زمان و در هر بلد و مکان و اگر نه این بود که مبالغه در این باب حکمت بر
غرض نفسانی در مجلس و لهو و لعب و ادای غیر این منطق الکتاب دمی امثال از تتبع
آیات و اخبار و سنت و آثار رسالت اوضح از شمس است و در رتبه افتخار و صاحب الشرع محمد و آل
الاطهار الابرار الاخیار و لعنة الله علی اعدائهم ما دام اللیالی و النهار تا عشر و اولاد الکبار

فصل از طوایف رعیت و تجار طایفه ایست که هر جا که هستند آن شهر آباد است

و وجود این جماعت در حقیقت از لوازم ملک است چرا که حفظ ایمان و حفظ اموال است و حفظ
ایمان با ایشان است که اگر تنها این جماعت از صنف خاصه اصناف تجار و کسبه
و بازار و زراع و تجار که اگر این جماعت نباشند معاش کلیه مردم آید و هر یکی از
حال نتوانند بهره از اموال کلیه و جزئیه خود رسید و چون نتوانند عالم امور جمهور
نگیرد و چون صورت نگیرد حوایج روا نشود و چون حوایج روا نشود اسباب قوام و دوام امور
گردد و چون اسباب قوام و دوام برطرف گردد عقلا از میانه برخیزد و اختلاف

غرض خداوند حکیم بعمل آید و هرکس خلاف غرض خداوند عز شأنه کند اسباب خرابی
بناهای خود فراهم کند و مخالفت نماید و خداوند او را توفیق ندهد و از بنا و
محروم فرماید و پریشان گرداند پس اینست این جماعت از لوازم ریاست و
مراحم و مصالح نشده و پریشانی ایشان پریشانی ایشان از علامات ریاست است و آنکه
قدر شناس ارباب رتبه باشد و آنچه بکار او آید خزائن سلطان است و خزائن سلطان در
و طبقه از خلق جماعتی هستند که از اسباب تاریخ و هر کاری دیگر نهند و وجود ایشان
که اغنیا بایشان محاوجت جویند و امور خود را انجام دهند و وجود ایشان برای عامه مملکت
نه با جماعت منفعت و نه که این جماعت در ریاست و نظام و امنیت و انتظام اللهم و انجمن

خاتمه در آداب اشود این فقره از عمده مسائل حکمت و سیاست است و از کلیات
قواعد ملک و دین و ریاست و آنرا موخر داشتیم بعلت آنکه هر جه او در رتبه حق هر که
هست محتاج بآن است خواه حاکم باشد و خواه محکوم خواه عالم باشد و خواه جاهل خواه مطاع
باشد و خواه مطیع خواه شریف باشد و خواه وضیع هر کس که از سر این فصل بی‌خبر باشد

کیفیت مشورت

و قواعد و قوانین آن را بدانند تحصیل اصلاح امری از امور را نتوانند آداب
مشاورت است که بر هر کس در هر کار لازم و متحتم است پس عرض میکنیم که خداوند عالم این
عالم را که از بدایع صنع آفریده عقل بخشیده و اوست حقیقة الحقائق و جوهر الجواهر
و او را عالم العالم تنزل داده و بنای عالم را بر عقل نهاده و قوام عالم بعقل است و دوام
عالم بعقل عبرت تا مگر از احوال سفیهان و دیوانگان که چگونه جمیع امور ایشان بی ثبات
و انها را اگرچه مالک دنیا باشند عزت و احترامی نیست بلکه از ایشان دیگر
سپهبند و عنان اختیار ایشان را بایشان باز نمیدهند و چنانکه عقل و شعور در کار
هر قدر انسان فهم مصالح و مفاسد بیشتر کند و هرچه فهم مصالح و مفاسد بیشتر
جلب منافع و دفع مضار بهتر و بیشتر است در بدن و واسطه نظم امور و قوام جمهور
کمال عجب است از جماعتی که از عقل ناصح تر و مشفق تر را انداخته منع الذی اتصال
و موعظه و تکمیل ایشان است و با او کمال ضدیت میورزند و بهر نوعی که از دست
برآید او را اذیت میکنند اگرچه بفعل منکر و شر شرکت باشد و حال آنکه

عقل است و او است قهرمان پروردگار و خلیفه کردگار در مصلح هر کار و نظم روزگار و چون این همه
معلوم شد فصل دیگر عنوان کنیم **فصل** بدانکه عقل کامل محیط است بجمیع
خیر و شر و جزئیات امور از آن هر یک عقل نتوانند بود عقل کامل است و عقل حضرت
خاتم است صلی الله علیه و آله و مطهر و منزه از اغراض و امراض و آلایش و نارسی علامات و غفلت و سهو
والحاد و شقاوت و او است صواب و خطا را تمیز میدهد و حسن و قبح را از روی بصیرت تمیز
میدهد و همین شریعت تنزل عقل آن بزرگوار است صلوات الله علیه و آله در عالم احکام
و افعال و کلمات و اقوال و اخلاق و احوال و هر کس که قانون شرع را پیش گرفت و بکار برد تحصیل کنند
او را پیشوا و رهنمای خود دانسته بجمیع خیر دنیا و عقبی فائز گردد و حیوة ابدی و نجات سرمدی
و جمیع فضایل و خیرات و طلوع مآرب و انجاح مطالب و عزت و اعتبار و مراتب و قدر و آن
از ملازمت شرع نبوی و سیرت علوی است و همه شرور و مکاره و مهالک و مضار
و ذلت و خواری و نکبت و سوکواری از مخالفت شریعت و سنت است و جمیع ملل و نحل در زمان حضرت
خاتم صلوات الله علیه و آله و سلم اطباق و اتفاق کرده اند و او را حکیم کامل میدانند اگرچه نبوت

او را انکار نمیکنند اما حکمت او را انکار ندارند و بهمین جهت شرع و حکمت او که باید در رأی
بر جمیع ملل داد با سلطنت کرد دید و سلطنت و ریاست او بجائی رسید که سلطنت و ریاست هیچکس نرسید
و سایر ملل و دول قواعد و قوانین شرع او را سلوک قبول میکنند با آنکه بر کیش خود
ترجیح میدهند و حال آنکه هر چه خوب و نیکوست از قواعد شریعت غرا و از
قوانین این شریعت بیضا است مثلا آن است همه کس ظلم را قبیح میدانند و عدل را نیکو میخوانند
و این یکی از احکام شریعت است همه کس صدق و علم را مایه راستی و درستی میشناسند
و بدخلقی و بی‌اعتباری را دشمن میدارند و این یکی از احکام شریعت است و کدام کار و چیز است از
امور است خواه از احکام ملت و خواه از احکام دولت خواه از احکام معاد خواه از احکام
معاش که در او کتاب و سنتی باشد یا آنکه از شرع فرو گذار شده باشد پس شارع حکیم علیم
است این روی از شرع رتبه و بقواعد خارج نتوان عمل کرد و حال آنکه امر خیر دنیا
و آخرت در موافقت شرع است پس این شریعت غرا دلیل کمال عقل خاتم انبیا است
صلوات الله علیه و آله است الارض و السماء و درجه و سعی که در بلاد اسلام

شرع و احکام است و اگر این خلق همه بشریعت و ملت عمل کنند و بجمیع طریقه و سنت
مساوات بعضی از فوق است و بعضی برکت است و بعضی نسبت به بعضی نسبت اطلاقیه
خارج است چه کار روا این ظنیه که اینک اینک از معاش خارج و جبلت
داشته اس بقاعده و طرز و طور آنان دنیا و عقبای ایشان را باید که و چون آن قواعد
قواعد شرع ترجیح دادند و بسیار از آداب و سلوک ناموس کنند و بجهت خارج در
قلوب ایشان رسوخ نکند و از طریقه و آیین خود روگردان نشوند پس از این ایشان
رغبت و طالب اشخاص ایشانند و در این ضمن مصالح کلیه و مضار عظیمه متعدد باشد
پس اصلاح دنیا و آخرت با شریعت و اگر چه این مسئله در اسد است
معلوم نشود الا پس از غور و تامل و طلب هدایت مقبول خاص و عام است آنچه عرض شد
صدق محض و عین حق است والسلام علی من اتبع الهدی

فصل در مشورت بدان ای عزیز که چون پایه عقل بر عقل کل نمیرسد
بعد و پس از عقول جزئیه بجمیع جهات امور آگاه نتوانند شد و هر یک را نظری است و اکثر

نظری

جزوی هر را آیا از آن و هر شاخه رو پس عقول جزئیه هر یک جهتی از جهات مسئله ملاحظه میکنند
و از جهات دیگر غفلت دارند و چون همه جهات مسئله را احاطه نمودن صواب و خطا را تمیز کردن
و حقیقت مسئله بخواهند لهذا در این استحکام لازم است عقول جزئیه را با یکدیگر جمع کنند
و هر یک جهتی از جهات مسئله ملاحظه نمایند تا جمیع جهات ملاحظه شده و حقیقت مطلب توان
رسید و منافع و مضار کار را تمیز دهند از این جهت در شور تعدد اشخاص لازم است تعدد
و نفرات و از آن اقل است سه و اکمل چهار تا هر چه بالاتر رود در این استحکام امکان
نظر بیشتر حاصل آید و مقصود حاصل خواهد گشت **فصل** معلوم است که
چون عقول بشر از جهات ناقص و هر یک آنچه بنظر خود می‌کند پس حقیقت مطلب را
ادراک نماید همچنانکه چشم اگرچه بینا است اما وقتی چیزی را در بیند از
دور رنگ و شکل آن را تمیز نماید و الا یکسان می‌بیند و در ادراک کالا از
سفید و سیاه و هکذا ناقص است و معوج از خود فاصله دارد و این دو معتبر نیست
و لکن اگر چه ادراک کننده صادق است اما اگر از خود مریض باشد گویا که با چیزی

کرد البته استماع صحیح در اول عمل باید و دانسته اگرچه بجهة ادراک طعمهای اشیا در دهان
علیت شور است و شور تلخ است و همچنین آنهای دیگر پس اصلاح اعضا اللسان است تا فعل ذوق از
آنها با استقامت سر زند و امور خارجیه در آنها جهة اصل منطبع گردد لهذا باید معقول در
مقام شور تسیع شود از علامات و شهوات و اغراض و امراض بپرهیزند و همه از پس او
بدکرسو که اند و اغراض شخصیه را از میان دور اندازد و الا نیک و بد را تمیز ندهند

فصل هر طبعی از طبایع چهارگانه را اقتضای چند است که بنسبت صفرا

مقتضی امور چند است از قبیل تکبر و تجبر و سرکشی و بخت و بساک و قهر و غلبه و درشتی و
ستیزه و خصومت و لجاج و تهور و شجاعت و امثال آن و مانند خون را اقتضاآت
از قبیل علاف و جهرا و شهوت و اصلاح ذات البین و محبت اولاد و صله ارحام و
امثال آن و بلغم را اقتضاآت از قبیل دنائت و تواضع و ملایمت و مساعدت و مماطله
و جلب و بلهوسی و امثال آن و سودا را اقتضاآت از قبیل ترس و نفرت و شقاق و
نفاق و خدعه و مکر و خبث و فرار و عزلت و امثال آن پس در مقام شاور کس

باقتضا

با اقتضای طبع و مزاج خود حالتی اختیار کند و روحیه اعتبار نیابد و در رای شکر نیندیشد مثلا اگر
در محاربه و مقاتله باشد صاحب صفرا را عقیده این است باید بقهر و غلبه و استبداد رای و تکبر
حرکت کرد و ملایمت و صلح و نرمی را رنگ خود نسازند و آنکه دموی است میگوید باید صلح
کرد و جهرا نمود و مادام کار با صلح برآید بشورانیدن نشاید و بلغمی گوید باید ترک جنگ و نزاع
و جدال نمود و در جمعیت و برابری مخالف حکمی است و سوداوی گوید باید بحیله و تزویر و شقاق
و نفاق و حقه و فتنه در کار کنند و در هر یک از اینها مصلحت و مفسده‌ای و هر یک از جهتی
صادقند و از جهتی کاذب لهذا باید همه این آراء را با هم جمع کرد و اعتدال را
از میانه برگزید و بران عمل نمود و الا هر یک با انفراد عمل شاید که در هر حین معاندند
گاه و برابر آنها عطیه ظاهر بود **شرط** از جمله شروط است که چون
جمعی بمقام شورت گرد آیند هر کس که شور میکنند او را از خدا در خود خیر و صلاح
طلب کنند و خدا و خیر او را در قلوب ایشان القا کند و حق را از زبان ایشان جاری
نماید و مقلب القلوب و الاحوال خداست و چنین عهد نبی از سوال طلب خیر و دعا

از جمله شروط آن است که ... نماید خلاف او سلامت محروم بفرماید **شرط**
که در ایامی که جهة شورت بسیار بکنند ... باشد و اختلاف هوا و شدت حر و برد نباشد
چرا که در آن احوال حالات خلق بر نهج اعتدال نیست و چنین خارج از اعتدال شوند
و فکر صائب نباشد و حق را از باطل تمیز ندهند پس یکبار به مطلب نرسند **شرط**
از جمله شروط مکان است و باید مکان اهل شورا در گوشه خلوت و عزلت باشد تا آنکه خلوت
سبب اجتماع حواس شود و اجتماع حواس موجب غور و تامل گردد و غور و تامل در کنه مطلب و حقیقت
مقصود میسر باید پس یکباره به مراد رسند **شرط** از جمله شروط آن است که صاحب رای
مراقبت نماید و در امری که اندیشه و آنرا اداء نماید به ملاحظه کنند نفع و ضرر آنرا
ملاحظه رضای خداوند موجب ضرر دنیا و آخرت است و سرمایه نجات و سعادت و صلاح است
آن رضای و رضای مخلوق را طلبید نه آنچه را آنکه موجب خسران ابدی باشد **شرط**
از جمله شروط اعتدال طبیعت شخص مشاور است که از رنجور و مریض و محموم و جائع و حاقب
نباشد چرا که اینها منافی اعتدال و موجب پریشانی حواس و اضطراب رای است و باید

از جمله شروط لازمه مجموعه آن **شرط** حالت سازی صحیح موجود نخواهد شد
است در مجلس شور عقلا و حکما حضور نیابند زیرا که اصلاح امور بعقل و حکمت است و جاهل
فهم نیک و بد و خیر و شر نتواند کرد و پس اگر همه اهل شورا حکیم و دانشمند باشند چه از این
بهتر و الا باید مجلس خالی از حکیم نباشد تا آنکه حکمت ملاحظه کند و حکمت سنجی کرده و
رای هر یک را بمیزان حکمت و دانش بسنجد هر چه موافق حکمت است اختیار کند
و اعتبار نماید و هر چه مخالف حکمت است ترک کنند خدای تعالی فرموده است و من یؤت
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ... صاحب حکمت و آرای چه بسیار است و حکمت مصلح هر کار
شرط از جمله شروط آن است که در هر کاری رجوع بمرد باخبره
خبره آن کار باشد چرا که فن حرب جهاد را نکاته چند دانگه عالم و فقیه از آن
غافل است و بسا آنکه اگر در آن کار رای زنند امر را اشتباه کنند که دانندۀ فن علم و کار
اهل دانسته عملا شده و عساکر و جنود و سالار آن کار بهره اطلاع نیست و البته اگر در آن
کار خیال نمایند نباید است و رای نیکو ندهند و ...

شرط چون عزم مبارک جازم شد از وقت اللهم است که توکل بر خدا
نمایند و اجرای اسرار از او دانسته و سرانجام و عاقبت و ناصر خود دانند این است و در
میفرماید فاذا عزمت فتوکل علی الله شرط از آداب سلطنت
مودت و صفای قلوب اهل سپاهست چون مودت و محبت در میان آید و
عوض نفسانی بر طرف گردد خیر ملک و ملت و صلاح سلطان و دولت ملاحظه نمایند و
مبانی کار بر غلو و خصومت و لجاج و عداوت و این جنبه نکنند شرط
از جمله آداب ملاحظه مآل است بر حالت اهل کار چه بسیار است زبنگ مباید
و لا غایت و نهایت آن شربت مبالغه در کلام مسأله نیز است اما غایت آن کار
علت بسیار است قطع مسافت کم بسرعت و شتاب سک میفاید اما عاقبت آن خستگی
و درماندگیست انتقام زیر دست در حالت شقی غیظ و تسلیح است و در ای
با که غایت پشیمانی و پشیمانیست شرط هر امری که حاجتمند
یا بسیار بعیده است یا قریبه عادت طبیعت استکار است اجرای امور از

خبرت آن کار نه ذرعت سیر ان ولله بر لکانست امر اطلاع داده کس اگر
شاورت در امور کلیه ملک است باید جمیع این طوایف حاضر شده و بهر کس جهتی از
جهات سلطنت ملاحظه نمایند و اگر امر خاص و جزئی باشد باید اشخاص مخصوص حاضر شده و تامل کرده
و بسیار نموده مشاوره کلیه از ترک این کار رسیده نموده از اهل قلم شور نمود چون
اهل حرب شور نمود و قلم الا اینکه کسی حاضر شده جامع الریاستین و حاوی اسباب باشد
از وقت روایت در این کار اندیشه و رائی زنند و دیگر کند شرط
وقتی باید مشاورت حمل نموده جمیع آراء صحیحه یا غالب آرا مجتمعه بر کاری اتفاق کند
و مادام اتفاق حاصل نشده برای یکنفر و دو نفر عبرتی نخواهد بود چون آراء و عقول
متفق گردد باید آن رای را در حضور سلطان معروض داشت و جهات اعراض و صحه
که دو دلیل در بیان اعلایان نموده تا رای را در نفس اثری کامل باشد زیراکه دلیل مقصود است
و همچنین مسلم نموده عرض و عرض در میان است تا نیت و چون رای مبارک بر آن کار قرار گرفت
از وقت باید عزم را جزم نموده از کار رجوعت و لا حول و لا قوة الا بالله

مجرای قریب است و کلی از رقعات کار حکیم نیست بیشتر در هر کار باید ملاز اسیر و مجرای آن
باشد نبیند و این امر به تدابیر سهلت آسان ممکن است و ما لا یطاق طلبیدن از و
شاق و ورزیدن کار حکیم و پسندیده طبع سلیم نیست و چون سخن باینجا رسید
قدری کتاب بطول انجامید و بسیاری از قواعد و آداب این علم ناگفته ماند
از جمله قواعد لازمه کلیه یکی کیفیت محاربه و جهاد اسلام است که اگر آن
و قاعده بنیان ایمه دولت اسلام با درک وقت بر جمیع اهل غلبه می نماید
اسپهبکه در زمان نبی اسلام غالب در اکثر مانند عجم و فارس
و ترک و روم و هند را با درک وقت تسخیر کرد و اگر کیفیت آن بیان شود هر عاقلی
تصدیق می نماید و قواعد کلیه دیگر نیز باقی ماند موجب ازدیاد امن
و راحت و سعادت و محض اختصار قلم از قصارش حذف شد بر خاطر صحیح اهل الحق را
دلت رهد و نیکوان را پایه عزت نهد و اهل غرض و مرض را بر اندازد
و ارباب خیر و صلاح را منظور نظر عنایت ارشاد سازد و صلی الله علی
محمد و آله الاطهار الابرار ابدا ما بقینا و بقی اللیل و النهار اللهم اجعل خاتمة امورنا خیرا
۱۲۸۲